

آنچه در زیر به نظر خوانندگان لوجه من رسیده، مقاله‌ای است به قلم يك پژوهشگر آمریکایی مخالف جنگ. هر چند نویسنده در شناساندن شخصیت صدام حسین بعنوان يك رهبر حاضر امر تا انقلابی، از جهت روشنگری در مورد هدفها و سیاستهای ایالات متحده در خلیج فارس تا انقلابی، از جهت روشنگری در مورد هدفها و سیاستهای ایالات متحده در خلیج فارس بسیار موافق بوده است، اما بی گمان خشم و خنده دارد که از نویسنده جنگ امروز برای دولت متبوعش لورا تا آنجا پیش برده است که چشم بر واقعیت‌های انکارناپذیر بیند و بر پایه دلایلی مستند و ناپذیرفتنی، به توجیه تجاوز عراق به کویت در ۱۹۹۰ میلادی و آن را کاری منطقی و از سر حق جوئی جلوه دهد. نویسنده مقاله نه تنها به سادگی از کنار دست انقلابی بر سر منطقه عراق در سال ۱۹۷۹ و خونریزیها و جنایات بی شمارش در جنگ هشت ساله گذشته است و که در بررسی جنگ خلیج فارس نیز در نقش سخنگوی حکومت عراق ظاهر شده است. از سیاستگر پر مغز و زلفی دولت و به اصطلاح پیوستگی تاریخی کویت به عراق سخن می گوید، بی اعتنا به این که کشور مست بنیاد عراق، خود در دهه ۱۹۲۰ چگونه و با دست چه کسانی ساخته و پرداخته شده است و دامنه افزون خواهی ها و ادعاهای حاکمان بغداد تا چه اندازه گسترده است. شاید نمی داند یا فراموش کرده است که دولت بعثی، پیش از تجاوز و حشیانه به ایران، خوزستان و بخشهایی از استان هرمزگان را نیز ادامه طبیعی خاک عراق قلمداد می کرد و در مقام «پدر بزرگ»، جزایر ایرانی در خلیج فارس را از آن کسانی می شمرد که پلرها فرزندان دست نشانده استعمارشان خوانده بود.

لوح نفرت نویسنده از عملکرد ایالات متحده را که به دور شدن او از واقع بینی و بیطرفی در تحلیل مسائل انحصار شده است، در این جمله شگفت انگیز می توان یافت: «هدف اصلی جنگ خلیج فارس، در هم شکستن برده و نفوذ مردم عراق (بوده) است تا نتوانند در مبارزه برای آزادی میان بردن بی عملی های بنیادین در منطقه شرکت کنند.»

(اطلاعات سیاسی-اقتصادی)

نظری درباره سیاستهای حکومت خود دارند، به خواننده هوشمند ایرانی تقدیم می شود. باشد که این گونه گفتارها جای بیشتری برای خود در این سرزمین باز کند.

پائیز ۸۱

بخش نخست

خون برای نفت، هرگز!

می دانید هم اکنون شعاری مطرح است که بخشی است از جنبش ضد جنگ، یا جنبش صلح، و این شعار چنین است: «خون برای نفت، هرگز». این شعاری است ساده و بسیار صریح و فکر می کنم قلب هدفی را نشان می دهد که مقصود نهایی همه این جنگ و جدالها در خلیج فارس است. آیا متوجه روزنامه‌های چند روز اخیر و آمارهایی که شرکت‌های نفتی و چند ملیتی‌ها درباره سودهای خود در سه ماهه آخر سال ۱۹۹۰ چاپ کرده‌اند، شده‌اید؟ مویبل آوریل ۴۱ درصد، آرامکو ۶۹ درصد و آرکو ۴۰ درصد افزایش سود داشته‌اند. این در حالی است که مصرف کنندگان پول بیشتری بابت بنزین در سرتاسر کشور

پیشگفتار مترجم

عراق در دوم اوت ۱۹۹۰ به کویت حمله برد و آن را اشغال کرد. هفت ماه پس از آن، یعنی در دوم مارس ۱۹۹۱، نیروهای عراقی پس از مقابله کوتاهی با نیروهای متحد کویت به سرکردگی آمریکا، ناگزیر از عقب نشینی شدند. هر دو طرف، پیش و پس از این رویداد مهم یا جنگ خلیج فارس، مطالب بسیاری در توجیه عملیات خود بیان کردند. امروز با گذشت بیش از ۱۱ سال از این رویداد، خلیج فارس بار دیگر آبستن تحولات و جنگی دیگر به رهبری آمریکا و با کمک برخی از هم پیمانان اروپایی و غیر اروپایی آن شده است.

اما برای بسیاری هنوز روشن نیست که جنگ خلیج فارس واقعا چه اهدافی را دنبال می کند! هدف این نوشتار، توضیح و تحلیل همین پرسش و پرسشهای مشابه آن از دید يك نویسنده آمریکایی به نام ماروین تریگر است که ترجمه آن به علت تازگی مطالب، سادگی گفتار و به هر حال پرداخته شدن به اینکه واقعا خود آمریکایی‌ها چه

پرداخته‌اند که به معنی افزایش سود شرکتهای چندملیتی است.

این فقط ناظر به مصرف کنندگان آمریکایی نیست، بلکه بویژه ضربه‌ای است بر کشورهای جهان سوم. من تازه از نیکاراگوئه بازگشته‌ام و شاهد بودم که افزایش بهای نفت چگونه قابلیت بازسازی کشور را پس از جنگ ۸ ساله با کنترا به خطر انداخته است. گرچه اینها منعکس کننده برخی آزمندیها و زیاده‌طلبی‌ها از سوی شرکتهای نفتی است ولی چیزی جز سود بادآورده نبوده و نشان‌دهنده ماهیت مسئله نفت در خاورمیانه هم نیست.

بن مایه مسئله نفت بالا رفتن بهای نفت نیست که بدان وسیله پول بیشتری از مصرف کننده گرفته شود بلکه در واقع بیشتر مربوط است به پایین آوردن قیمت‌ها و ارزان کردن نفت خام به منظور تضمین جریان نفت ارزان و منابع طبیعی ارزان، به سوی کشورهای صنعتی و تولید کننده.

این یکی از بزرگترین شالوده‌های کلاسیک استعمار نو و حکومت استعماری در طول سده‌های نوزده و بیست بوده است. این به چه معنا است؟ این به معنای درآمد کشورهای فقیر و عقب مانده به صورت تولید کننده مواد خام است؛ تأمین کنندگان مواد خام ارزان برای کشورهای صنعتی که به ساخت و پرداخت کالا بپردازند و آنرا به همان کشور مستعمره بفروشند؛ چیزی که هم رقیب صنایع داخلی است و هم نابود کننده آن.

در واقع این توافق کویت و عربستان بر سر پایین آوردن بهای نفت بود که به بحران خلیج فارس دامن زد. بهای نفت از بشکه‌ای ۲۸ دلار به کمترین اندازه یعنی بشکه‌ای ۱۱ دلار سقوط کرد و در طول فقط چند ماه موجب ۱۴ میلیارد کاهش درآمدهای عراق شد.^۲ این مبلغ قرار بود جهش اقتصادی عراق پس از جنگ ۸ ساله با ایران را تسهیل کند.

این صدام تلخکام، اگر یادتان باشد، در طول جنگ، با کویت همپیمان بود و ارتش او قربانیان بسیاری داد تا کویت - پدروخوانده مالی این جنگ - در برابر پرداخت مبلغی بالغ بر ۹ میلیارد دلار - محفوظ بماند و حالا کویت [همین پدروخوانده] درخواست بازپرداخت آن را می‌کند، و این چون نمکی بود که روی زخمهای عراق پاشیده باشند.

برای شناخت صدام حسین باید دانست که وی تا اندازه‌ای شخصیتی شبیه نوربه گاه دارد. به همان سان که نوربه گاه سالها مأمور آمریکا در یاناما بود، صدام نیز همکاری نزدیکی با کارگزار ویژه سیا به نام ادل (Odeil) داشت، و در واقع مأمور مادر بغداد بود.^۲

صدام تقریباً به حرف شنوی و دریافت علائم از ایالات متحده عادت کرده بود. به او اطلاع داده می‌شد چه می‌تواند بکند یا نکند. برخی از این علائم در دست پیش از حمله عراق به کویت به او داده شد و اکنون روشن است که این علائم به هنگام گفتگوی معروف میان ابریل گالسیبی سفیر ایالات متحده در عراق و وزیر خارجه عراق رد و بدل شده بوده است^۵ که چند روز بعد خود بیکر [وزیر خارجه وقت آمریکا] هم مطالبی در این خصوص بیان کرد و آن چراغ سبز عبارت بود از این که هرگونه اختلاف و مسئله مرزی میان کویت و عراق در واقع مسئله داخلی اعراب است و ایالات متحده در آن زمینه دست به کاری نخواهد زد. (هیولت، ۱۹۹۰).

البته صدام دلایل دیگری نیز برای حمله به کویت داشت که فهم آن بسیار مهم است و این دوباره ما را برمی‌گرداند به مسئله نفت. مرز کویت و عراق به نوعی يك مرز شناور است. کویت يك کشور ساحلی است که گسترش خاک آن نه به سمت دریا که در خشکی امکان پذیر است. مرز موجود میان عراق و کویت در طول دهه ۱۹۸۰ تقریباً هفتاد کیلومتر به سمت شمال حرکت کرده است. (شوئن من، ۱۹۹۰). گفتنی است که هنگامی که عراق درگیر جنگ با ایران بود، کویتهای از راه اسکان و استقرار فیزیکی در محل، نوار مرزی خود با عراق را به گونه دوفاکتو گسترش می‌دادند و این يك تجاوز آشکار مرزی تلقی می‌شد.

این توسعه مرزی، نسبتاً حساس بود زیرا به معنی آن بود که کویت دست‌اندازی به انتهای جنوبی میدان نفتی رومبله را آغاز کرده است. این میدان دربردارنده یکی از عظیم‌ترین ذخایر نفتی خاورمیانه است و در واقع از راه حقاری‌های افقی به کمک ابزارهای پیشرفته می‌توان در خاک يك کشور

○ رقابت گسترده میان ایالات متحده و دیگر قدرتهای امپریالیستی، در منطقه استراتژیک خلیج فارس تمرکز یافته است.

عوامل اساسی بعدی در مورد خاورمیانه و اهمیت نفت، بویژه در درازمدت، عبارتست از رقابت آمریکا با نیروی اقتصادی بالنده آلمان و ژاپن. ژاپن در حال حاضر برای ۷۰ درصد نفت وارداتی خود وابسته به خاورمیانه است^۶ و این مقدار هنگامی است. ایالات متحده فقط در مورد ۱۱ درصد نفت خود وابسته به خاورمیانه است.

آلمان و ژاپن بیش از آمریکا وابسته به نفت خاورمیانه هستند و رابطه ایالات متحده با آنها در این خصوص مبتنی بر گونه‌ای همکاری و درعین حال رقابت است. بدین معنا که ایالات متحده به ژاپن و آلمان می‌گوید «ببینید، شما نفت تضمین شده و ارزان می‌خواهید. پس، از فعالیت‌های مادر خاورمیانه حمایت کنید، ناسیونالیسم عربی را متوقف سازید، لویک را به زانو در آورید، و ماجریان نفت ارزان را در آینده قابل پیش‌بینی تضمین خواهیم کرد. این، بقای نظام شما را تضمین خواهد کرد. موافقت؟» این همان بخش همکاری است.

اما مسئله بخش خطرناک تر و مرگبارتری هم دارد، زیرا چه کسی تضمین خواهد کرد که آمریکا پس از دست انداختن بر شیرهای نفت، منافع دیگران را در نظر بگیرد و محترم شمارد؟ واقعیت این است که در حال حاضر رقابت اقتصادی بی‌رحمانه‌ای میان آمریکا و ژاپن از یک سو و آمریکا و اروپا از سوی دیگر وجود دارد و استراتژی ایالات متحده عبارت است از کنترل منابع اولیه‌ای که چرخ اقتصاد این کشورها را می‌گرداند و استفاده از آن بعنوان کارت برنده در معاملات اقتصادی با آلمان و ژاپن، به سود آمریکا مانند دسترسی به بازارهای تجاری این کشورها، شرایط بازرگانی و غیره. چرا؟ پاسخ این است که اقتصاد آلمان و ژاپن در دو دهه گذشته کارتر و اقتصادی‌تر از آمریکا عمل کرده است و در نتیجه این کشورها در رقابت اقتصادی تک‌به‌تک، از آمریکا پیشی خواهند گرفت.

بنابراین ایالات متحده اصرار زیادی به استفاده از نیروی خود دارد که این نیرو در حال حاضر نه در عرصه اقتصادی بلکه در صحنه نظامی است؛ نیروی خود را به کار می‌گیرد تا مطمئن شود که معاملات به سود او صورت خواهد پذیرفت و اینکه

به استخراج چیزی دست زد که در کشور دیگر واقع است. به عبارت دیگر، کویت در حال دزدیدن از مخازن نفت عراق بود. حالا اینها را کنار هم بگذارید: کویت نفت عراق را می‌دزدد و با عرضه کردن آن به بهای ارزان در بازار جهانی روی دست بازار عراق بلند می‌شود. افزون بر آن، از بخشیدن بدهی نه میلیارد دلاری عراق به کویت، که عراق آن را عوض و بهای خوبی می‌داند که در دفاع از کویت در طول جنگ ایران-عراق ریخته شده! خودداری می‌کند.

در چنین وضعی، هر آدم منطقی به خوبی می‌تواند میزان خشم عراقی‌ها را درک کند؛ نه از دید یک روان‌پزشک، نه از دید یک دیوانه، از دید هر انسان منطقی، از دید هر یک از شما. این را باید برحسب اقدام‌های صدام حسین درک کرد. اما این هم کافی نیست. به نظر من عنصر مؤثر و قاطع دیگری که درباره وارد شدن عراقی‌ها به کویت باید مورد توجه قرار گیرد، این باور است که از آغاز سده بیستم، هر حاکم، شیخ، امیر، فرماندار ایالت، هر که بوده، همیشه کویت را از نظر تاریخی بخشی از عراق می‌دانسته است. این بنسرها در سال ۱۹۲۲ فقط به گونه‌ای توسط سریرسی کاکس انگلیسی شکل گرفت تا مانع دسترسی مردم از داخل سرزمین به سواحل شوند (Stork & Lesch, 1990)؛ طرحی که از دهه ۱۹۳۰ به بعد نیز ادامه یافت و هدف آن جداسازی اکثریت مردم از اکثر منابع منطقه بود.

جداسازی مردم از منابع خود و جلوگیری از دسترسی آنان به سواحل، همواره استراتژی بنیادین بریتانیا و بعدها امپریالیسم ایالات متحده در سراسر سده‌های نوزده و بیست بوده است. کافی است نگاهی به نقشه بیندازید تا متوجه شوید که همه شیخ‌نشینها و امارات خلیج فارس پیرامون ساحل ساخته شده‌اند. نقشه توزیع جمعیت بیانگر این است که اینها ساخته و طراح شده‌اند تا ارتباط میان جمعیت و منابعشان قطع شود. توجه به این واقعیت برای درک احساس بسیار عمیقی که مردم عراق در مورد یکی دانستن عراق و کویت دارند اهمیت دارد.

○ در حال حاضر رقابت اقتصادی بی‌رحمانه‌ای میان آمریکا و ژاپن از یک سو و آمریکا و اروپا از سوی دیگر وجود دارد و استراتژی ایالات متحده عبارت است از دست گرفتن منابع اولیه‌ای که چرخ اقتصاد این کشورها را می‌گرداند و معاملات اقتصادی با اروپا و ژاپن.

همه مذاکرات در چارچوب نظامی خواهد بود. ژاپنی‌ها و آلمانی‌ها نیز بر این امر واقفند و در واقع برای باز کردن جای پای برای خود لحظه‌ای از تلاش باز نمی‌ایستند. به همین جهت است که بسیاری از شرکت‌های آلمانی برای حفظ موقعیت خود دست از معامله با عراق بر نمی‌دارند. ژاپن نیز به همین دلیل از دادن تعهد کمک مالی قابل توجه به نیروهای ائتلافی اکراه داشته است. سرانجام آنها وعده مساعدت گسترده دادند، گرچه از این حیث با مشکلاتی در داخل روبرو هستند زیرا در حال حاضر جنبش مردم در آلمان و ژاپن با ماجر اجوبیهای نظامی مخالف است.

بدین ترتیب، رقابت گسترده میان ایالات متحده و دیگر قدرتهای امپریالیستی، در منطقه استراتژیک خلیج فارس تمرکز یافته است.

حالا در نظر بگیرید، اروپا در حال ایجاد یک اتحاد منطقه‌ای است که آلمان پیشتر آن خواهد بود، همسجنان که دولت پروس در رأس اتحاد شاهزاده‌نشین‌های آلمان در قرن نوزدهم قرار گرفت. زیرا دارنده نیرومندترین اقتصاد است که شرایط اتحاد را تعیین می‌کند. اتحاد منطقه‌ای اروپا، مناطق داخلی (Hinter land) خود را خواهد داشت و همزمان با آن نیروی کار ارزان و منابع اولیه اروپای شرقی و چنان که برمی‌آید احتمالاً [سرزمینهای] اتحاد شوروی سابق را.

از سوی دیگر، ژاپن در حال گسترش دادن حوزه نفوذ خویش در آسیا، در مالزی، اندونزی و سرتاسر منطقه آسیایی است. نزدیک به ۱۱ درصد نفت ژاپن از چین وارد می‌شود. ایالات متحده با دیدن توسعه ژاپن، می‌کوشد قلمرو خود یعنی منطقه نفوذ سنتی خویش را که همان نیمکره غربی است، تثبیت و تضمین کند. تلاش برای نفوذ بیشتر در بازار مکزیک، حذف رژیمهایی چون یکپارگوتو و کوبا که مستقل از ایالات متحده عمل می‌کنند و سیاست جداسازی بقیه آمریکای جنوبی و کانادا، برای ایالات متحده ضرورت یافته است تا بتواند با اتحاد منطقه‌ای اروپا و گسترش نفوذ ژاپن در آسیا مقابله کند.

اما این برای ایالات متحده کفایت نمی‌کند زیرا اگر نیمکره غربی در برابر اتحاد اوراسیا قرار گیرد، کفه ترازو به سود اوراسیا سنگین‌تر خواهد بود و

یادمان باشد که ژاپن و آلمان زمانی بعنوان نیروهای محور [در جنگ جهانی دوم] متحد بوده‌اند و چنانچه بار دیگر دست اتحاد به هم بدهند ایالات متحده خود را منزوی خواهد یافت. بنابراین ایالات متحده دست پیش را می‌گیرد. چه تضمینی وجود دارد که دچار انزوای نیمکره‌ای نشویم؟ کنترل استراتژیک منابع نفتی خلیج فارس که باعث گردش اقتصاد جهانی است، تضمینی است که نیمکره غربی از دچار شدن به چنان وضعی مصون ماند.

نظام مالی

امروزه عامل بسیار مهم و بلافصل دیگری در ارتباط با نظام مالی در جهان در کار است. حکومت خانوادگی کویت یک نظام سلطنتی است و فقط ۴۵۰/۰۰۰ شهروند کویتی در این کشور زندگی می‌کنند و ۱/۷ میلیون کارگر خارجی^۷ که کم و بیش در چارچوب روابط برده‌داری و برده به سر می‌برند؛ اتحادیه‌های کارگری غیر قانونی است، حق رأی وجود ندارد، امکان راه انداختن کسب و کار نیست، نمی‌توان صاحب ملک شد و کارگران مجبور به زندگی در اردوگاههای قومی هستند. فیلیپینی‌ها با فیلیپینی‌ها زندگی می‌کنند، فلسطینی‌ها فقط با فلسطینی‌ها و مصریها فقط با مصریها.

۱/۷ میلیون کارگر خارجی یعنی سه برابر جمعیت شهروندان کویتی، یا به عبارت دیگر ۳/۴ جمعیت کویت، محروم از حقوق و آزادیهای فردی و زیر انواع و اقسام فشارها کار می‌کنند تا سودی بالغ بر ۱۰۰ تا ۳۰۰ میلیارد دلار (Hulet, 1990) برای معدود خانواده‌های حاکم بر کویت فراهم آورند. از این فسراتر، زنان حق رأی ندارند* و مجلس نمایندگان منتخب مردم اخیراً با یک اشاره امیر منحل شد. تقریباً ۱۰۰ میلیارد دلار از این پول مستقیماً در نیویورک و لندن سرمایه‌گذاری شده است؛ در بانک چیس مانهاتان، در بانک سییتی کورپ، و در چندین مؤسسه کلیدی مالی و بانکی دیگر (Schoenman, 1990). این مؤسسات بانکی در حال حاضر در لبه پرتگاه قرار دارند. چندی پیش اطلاعاتی‌ای از سوی وزارت خزانه‌داری منتشر شد که نشان می‌داد ذخیره صندوق بیمه که پشتوانه مالی بانکها به‌شمار می‌رود تقریباً رو به اتمام

○ ایالات متحده بر آن است که از نیروی خود بیشترین بهره را بگیرد و این نیرو در حال حاضر نه در عرصه اقتصادی، بلکه در صحنه نظامی است؛ نیروی خود را به کار می‌گیرد تا مطمئن شود که معاملات به سود او صورت خواهد پذیرفت و کارها در چارچوب نظامی پیش خواهد رفت.

است و این واقعیتی است که می‌تواند باعث فروپاشی نظام مالی شود.^۸ بحران ناشی از ورشکستگی بانک مسکن (S&L = Saving and Loan) هزینه سرسام‌آوری بالغ بر ۶۰۰ میلیارد دلار بالا آورده است که همچنان رو به افزایش است و نظام مالی را متزلزل کرده است.

روشن است که کلید ادامه حیات، سرپا نگهداشتن و نیرومند ساختن این نظام، همانا جریان یافتن این پولها از خلیج فارس به این سو است.^۹ برای مثال اگر حکومت خانواده صباح در کویت به دلایلی از بین برود، چیزی که اتفاق خواهد افتاد این است که بخش قابل ملاحظه‌ای از پولهای این خانواده که اساس تسهیلات اعتباری مالی است، و با توجه به پیش‌بینی درآمدهای آینده اعطا شده است، قطع خواهد شد، زیرا درآمدهای آینده رو به کاهش خواهد گذاشت و این امپراتوری مالی به سرانگیختگی سقوط خواهد افتاد و در نتیجه با ضعف و سستی گرفتن این امپراتوری مالی، نظام بانکی ایالات متحده نیز با مشکلات سخت‌تری مواجه خواهد شد. از دید من، این یکی از اصلی‌ترین و فوری‌ترین دلایل جنگ در خلیج فارس از دید ایالات متحده است و رویکرد این است که سقوط مالی را در دوران رکود اقتصادی موجود در آمریکا به تأخیر اندازند (Hulet, 1990).

○ بن‌مایه مسئله نفت،
بالارفتن بهای نفت نیست
که بدان وسیله پول بیشتری
از مصرف‌کننده گرفته
می‌شود، بلکه در واقع
بیشتر مربوط است به پایین
آوردن قیمت‌ها و ارزان کردن
نفت خام به منظور تضمین
جریان یافتن نفت ارزان و
مواد طبیعی ارزان به سوی
کشورهای صنعتی.

ایالات متحده بعنوان پلیس جهانی یا ژاندارم جهانی مطرح شده بود. اما می‌توان گفت که شرایط زمانی بسیار فرق کرده است زیرا در آن هنگام همخوانی واقعیت‌ها وجود داشت یعنی ما هم قوی‌ترین نیروی اقتصادی بودیم، و هم ژاندارم جهانی. اما امروز دیگر آن همخوانی و انسجام در میان نیست و وضع کاملاً متفاوتی داریم. مثلاً از منظر داخلی، پرزددانی‌ترین کشور جهان به نسبت جمعیت هستیم. زندانیان آفریقایی - آمریکایی (زندانیان سیاه پوست) ما، بیش از دو برابر زندانیان در آفریقای جنوبی است.^{۱۰} درصد جنایت در کشور ما چهار برابر بیشتر از نزدیکترین آمارها به کشور ما است. بنابراین ایالات متحده فقط ژاندارم جهان نیست. بلکه پلیس خود نیز هست. این بدان معنا است که ما یک جامعه پلیسی هستیم و مجمع‌الجزایر گولاگ خود را می‌سازیم. یعنی آمریکایی که در ذهن خود، در رؤیاهای خود، در مغز خود داریم دیگر همان آمریکایی نیست که واقعاً وجود دارد. و آمریکایی که واقعاً هست، هنوز در تصور ما ننگینده است. ما امروز به گونه‌ای مبتذل به پلیس یا ژاندارم اجاره‌ای دنیا تبدیل شده‌ایم؛ یک سویر مزدور حرفه‌ای برای دهکده جهانی. به بدترین و خطرناک‌ترین حالت، ما آمریکایی‌ها شروع به ایجاد نظام جهانی نویی کرده‌ایم که بازوان اختاپوس وارش به همه سو دراز شده است؛ حیوان خون‌آشامی که جز خشونت و بهره‌کشی نمی‌شناسد.

ژاندارم جهانی

حالا، ایالات متحده برای پیشگیری از سقوط مالی، تضمین جریان نفت ارزان، سرپا نگهداشتن صنایع نظامی، و جلوگیری از اتزوی نیمکره غربی، در صدد است دیگر کشورهای جهان را متقاعد کند که آمریکا می‌تواند نقش ژاندارم جهانی را بازی کند. از دید من، این یک برنامه کلیدی و استراتژی درازمدت است که از نابرابری رشد سرمایه‌داری در کشورهای گوناگون سرچشمه می‌گیرد و نیز ناشی از ارتباطی است که میان نظامیگری، جنگ و سود به وجود آمده است. اما این برنامه راهبردی به ناپودی هول آور و غیرقابل برآوردی می‌انجامد. می‌دانید که در دهه ۶۰ و به‌هنگام جنبش ضد جنگ ویتنام نیز، موضوع

سازمان ملل متحد

سرانجام، می‌خواهم چند کلمه در باب ابعاد خطیر «هفت تیربازی» آمریکا در ارتباط با سازمان ملل متحد بگویم. این توهم وجود دارد که ایالات متحده می‌تواند به نوعی همزمان با دخالت در دیگر کشورها به منظور جلوگیری از تجاوز و قلدری، به گسترش دموکراسی نیز دست زند. اما گذشته به خوبی نشان می‌دهد که ایالات متحده سابقه بسیار بدی در این زمینه دارد. سازمان ملل متحد واکنشی متفاوت در برابر دولت جورج بوش (پدر) از خود نشان داد و مجمع عمومی با صدور قطعنامه‌ای حمله آمریکا به پاناما را محکوم کرد

○ ایالات متحده در برابر اتحاد اروپایی از يك سو و افزایش قدرت اقتصادی و گسترش حوزه نفوذ ژاپن در آسیا از سوی دیگر، می کوشد قلمرو خود یعنی حوزه نفوذ سنتی خویش را که همان نیمکره غربی است، تثبیت و تضمین کند. ولی این هم برای ایالات متحده کفایت نمی کند زیرا اگر نیمکره غربی در برابر اتحاد اوراسیایی قرار گیرد، کفه ترازو به سود اوراسیا سنگین تر خواهد بود.

میلیون پوند بمب هوشمند، یعنی بمبی با ۹۵ درصد دقت در هدف گیری روی عراق ریخته شده است. این ارزیابی نشان می دهد که ۵ درصد یا به عبارت دیگر چیزی حدود ۲۷۵۰۰۰ تا ۶۰۰۰۰۰ پوند بمب هوشمند، ناهوشمندانه عمل کرده است. این بمبها چه چیزهایی را نابود کرده اند؟ چه کسانی را معلول کرده و از بین برده اند؟

و به یاد بیاورید که چگونه رسانه هاروزهای متمدنی بحث خود را روی بمبهای هوشمند، که هوشمندانه هدفهای خود را بوسیله افراد هوشمند مورد اصابت قرار می دهند، متمرکز کرده بودند. پنتاگون سرانجام فاش ساخت که فقط ۵ تا ۱۰ درصد از ۱۱۰ تا ۱۲۰ میلیون پوند بمب ریخته شده روی عراق از نوع بمبهای هوشمند بوده است.^{۱۱} با در نظر گرفتن همین برآورد محافظه کارانه پنتاگون، معلوم می شود که جمعاً ۱۰۰ میلیون پوند مواد منفجره ناهوشمند با دقتی کمتر از ۵۰ درصد، شامل بمبهای قدیمی انبار شده، و باقی مانده از جنگهای گذشته، که به معنای چیزی حدود ۴۰ تا ۵۰ میلیون پوند مواد منفجره است، به هدفهای خود اصابت نکرده است. پس کجارا زده اند؟ چه چیزی را نابود کرده اند؟ بر اساس برآورد اروپایی ها، شمار مجروحان و کشته شدگان از ۱۰ هزار تا ۱۰۰ هزار نفر بوده است که بیشتر آنها را احتمالاً کودکان تشکیل داده اند.^{۱۲}

لازم نیست زیاد فکر کنیم تا معلوم شود که عبارت «به هدفهای خود اصابت نکردند» یک شوخی نفرت انگیز است. اگر بمبهایی که خطا می کنند، خسارات غیر نظامی و جنبی بیشتری از بمبهایی که به هدف اصابت می کنند، به وجود آورند، پس وجه تمایز میان آنها چیست؟ ساده لوحانه است که بپذیریم بمبهایی که خطا می کنند، بی هرگونه زبانی، در پارکینگ ها فرود می آیند!

پنتاگون به خوبی آگاه است که در يك جامعه بسیج شده همچون جامعه امروز عراق، زیر حکومت حزب بعث با ۱/۵ میلیون عضو، سازمانی غیر نظامی که ساختار آن شبه نظامی است، وجه تمایز کلاسیک میان نظامیان و غیر نظامیان مفهومی ندارد؛ مضافاً اینکه، عراق، بعنوان يك جامعه عرب، دلاری یکی از بهترین سوابق در امر عدالت

(Chomsky, 1990). ایالات متحده به نوبه خود می تواند جلوی فشار قانونی سازمان ملل متحد را بگیرد و این جدا از حق و تویی است که در شورای امنیت دارد. پیش از این، دولت ریگان قاطعانه از سوی دیوان بین المللی دادگستری به علت حمله نظامی به نیکاراگوئه محکوم شده و دیوان، آمریکارا موظف به پرداخت غرامتی بالغ بر میلیون ها دلار به ماناگوا کرده بود؛ گرچه ایالات متحده اعتنایی به این رأی دیوان نکرده و تا کنون از پرداخت غرامت شانه خالی کرده است.

ما به سهم خود نباید این نکته را از نظر دور داریم که بهترین راه مهار کردن این جمهوری گریزان که دارد از دست می رود، تعمیق و گسترش نشانه های «بیماری ویتنام» (Vietnam Syndrom) است، یعنی جنبش مخالفت با ماجراجویی های امپریالیستی؛ جنبشی که به راستی ابعاد جهانی دارد.

ایالات متحده در این لحظه از تاریخ خود به عنوان يك ملت، قادر به گسترش دموکراسی یا جلوگیری از تجاوز در هیچ گوشه ای از دنیا نیست. خطای محض است که به چنین حکومتی اجازه داده شود نیروهای نظامی اش را به هر سو گسیل دارد، زیرا اجزای غیر مسئولانه مرتکب کار دیگری نخواهد شد، بلکه برعکس، باعث رنج و آزار مردمان می شود و علت آن هم روشن است. این حکومت فقط به خاطر منافع ملی خود است که در آنجا حضور می یابد؛ منافعی که سرانجام ما را به سوی جنگ جهانی، و فاجعه زیست محیطی سوق خواهد داد؛ منافعی که ما را بعنوان انسان و شاید بعنوان يك نسل به نابودی می کشاند.

بخش دوم

در صورت اشغال خاک عراق، چماق ژاندارم جهانی، چه از آسمان از راه بمباران هوایی، یا در روی زمین با کمک سلاحهای جدید و پیشرفته، بر تن و روان غیر نظامیان عراقی نفر به نفر، یا خانه به خانه، فرود می آید و خواهد آمد....

پنتاگون آشکار ساخته است که در جنگ خلیج فارس فقط در زمان نبرد هوایی و در يك دوره سه روزه پیش از آغاز حمله زمینی، ۱۲ تا ۵/۵

اجتماعی و بی تردید صاحب بهترین سابقه در زمینه حقوق زنان است.^{۱۳} عراق صاحب زیربنایی اقتصادی است که به گونه نسبی پاسخگوی نیازهای مردم است. نابودی زیربنای اقتصادی ارتش عراق کم و بیش همزمان با نابودی زیربنای اقتصادی خود مردم عراق خواهد بود. غیر نظامیان همواره در جنگ هدف ترور بوده‌اند، بویژه در جنگهایی که بر پایه حمله برق آسا از راه دور صورت می‌گیرد و هدف آن به حداقل رساندن تلفات نیروهای خودی است.

تمایز قائل شدن میان بمبهای هوشمند و ناهوشمند، دو پهلو گویی طرفداران اورول است، همچون تمایز قائل شدن میان سلاحهای تهاجمی و تدافعی؛ دو پهلو حرف زدنی که در واقع برای تشخیص آمریکاییهای باهوش از آمریکاییهای کورن صورت می‌گیرد. هیچ یک از بمبهای فرو ریخته شده، به خطا نرفته است. این را باید درک کنیم. هیچ یک از این بمبها به خطا نرفته است.

مباران میدان نبرد در «جنگ خلیج فارس» از جمله با سلاحهای شیمیایی ضد انسان (موضوع کتوانسیون ژنو) مانند سوزاننده گوشت، ناپالم‌های سمی و فسفر سفید^{۱۴} صورت گرفت که به آهستگی پوست را می‌سوزاند، تا استخوان جلو می‌رود و غیر قابل جلوگیری است؛ همچنین مواد منفجره هوا-سوخت که پس از انفجار، مایمی با قابلیت احتراق بسیار می‌پراکند و شوک فوق العاده شدیدی ایجاد می‌کند که قابل مقایسه با شوک ناشی از انفجار هسته‌ای است.^{۱۵}

جنگ افزار جدید نظامیان پنتاگون که از زمان جنگ ویتنام توسعه یافته، به جای از بین بردن دست و پا، در اندامهای حیاتی رسوخ می‌کند و به جای مرگ آسان، زخمهایی ناتوان کننده ایجاد می‌کند. منطق نظامی این شیوه‌ها، مشغول نگاه داشتن سربازان سالم در مراقبت از سربازان زخمی است. در این میان، سیستم کندو (Beehive system) احتمالاً خطرناک‌ترین و کشنده‌ترین است؛ گلوله‌ای به سرعت می‌چرخد و ۸۸۰۰ ترکش ریز یا لبه تیسفی شکل به اطراف پرتاب می‌کند که می‌تواند زخمهای عمیق در گوشت و اندامها بوجود آورد.^{۱۶} جنگ افزار «انسانی» جدید، در مقایسه با جنگ افزارهای شیمیایی «غیر انسانی» عراق، نفس تازه‌ای در میهن پرستی آمریکایی می‌دمد! این میهن پرستی بر این اساس بنا شده که

اگر آنها عذاب بکشند و بمیرند و مازنده بمانیم، همه چیز درست خواهد شد. منطق بی چون و چرای ناسیونالیسم دچار جنون شده است.

این احساس وحشت‌انگیز و غریب از درون شرایط ایجاد نظم تازه جهانی سر بر می‌آورد که در برخی برهه‌ها، درست مانند اوضاع و احوال کنونی در خاورمیانه، تنها تسلیم شدن زود هنگام دشمن و حتی خوار شدن دشمن است که می‌تواند جلوی برنامه‌های جنگی ما را بگیرد. درست مانند فرو ریختن بمبهای اتمی روی هیروشیما و ناگازاکی که به اعتراف بسیاری از تصمیم گیرندگان اصلی آمریکایی در خاطر ایشان، بیش از آنکه آخرین ضربه‌های ضروری به دشمن در جنگ جهانی دوم باشد، نخستین شلیکهای اجتناب پذیر در آغاز بدین جنگ سرد بوده است؛ یا در واقع دادن پیامی به شوروی به هنگام ورود نیروهایش به منچوری، مبنی بر اینکه ایالات متحده نه فقط قادر به استفاده از چنین سلاحی است، بلکه حتی از کاربرد آن در نواحی پر جمعیت غیر نظامی هم پرهیز ندارد (Alperovitz, 1965). نظم تازه جهانی در آن دوره با آن بمبها شکل گرفت؛ بمبهایی که سیاست گذاران معتقد بودند باید فرو ریخته شود تا از نظر روانی منشأ اثر باشد. هیچ یک از آن بمبها هم به خطا نرفت.

از این چشم انداز، روشن می‌شود که نظم تازه جهانی در شرایط امروز، جنگی تمام عیار را می‌طلبد؛ جنگی برای به زانو در آوردن عراقی‌ها، جنگی برای تحت تأثیر قرار دادن و بر سر عقل آوردن همپیمانان، جنگی برای بهت زده کردن ترساندن جهان سوم، و سرانجام شکستن طلسم «سیندروم ویتنام» برای همیشه با رضای وطن پرستی دو آتشه و جنون آمیز آمریکایی‌ها، و جایگزین کردن آن با «سیندروم عراق»؛ کاری که بی گمان به همه جهانیان نشان خواهد داد توده‌های مردم ما آماده‌اند با نخبگان حاکم در این خونریزی و خونریزیهای آینده همساز شوند.

شیطان جلوه دادن دشمن:

در برابر عظمت بی چون و چرای جهنم نشأت گرفته از عملیات قتل عام صحرا (Operation Desert Slaughter) چقدر انبوه آثار به چاپ رسیده و برنامه‌های رادیو-تلویزیونی

○ نظام تازه جهانی از دید ایالات متحده، جنگی تمام عیار را می‌طلبد؛ جنگی برای به زانو در آوردن عراق، برای پیشگیری از سقوط مالی ایالات متحده و سرپا نگهداشتن صنایع نظامی آن، برای در دست گرفتن شیرهای نفت، برای جلوگیری از انزوای نیمکره غربی، برای به راه آوردن همپیمانان و مهار کردن رقیبان، برای بهت زده کردن و ترساندن جهان سوم و...

اختصاص یافته به تحلیل شخصیت صدام و شیطان‌ی جلوه دادن او، زشت و ناچیز به نظر می‌رسد.

ما هنوز نمی‌توانیم از شخصی کردن جنگ دست بکشیم، زیرا این کار به صورت شاه‌بیت تبلیغات در ساختن و پرداختن نظم تازه جهانی درآمده است. نخستین فایده عملی آفریدن یک شخصیت شیطان‌ی، معرفی یک دشمن خیالی به مردم است که بتواند مورد تنفر آنان قرار گیرد، در حالی که اهداف واقعی جدال پوشیده می‌ماند. هدف اصلی جنگ، در هم شکستن لارده و قدرت مردم عراق است تا بتوانند در مبارزه برای از میان بردن بی‌عدالتی‌های بنیادی در منطقه شرکت کنند. و به دنبال آن، فرستادن این پیام به دیگران در خاورمیانه و در واقع در سراسر جهان که: ایستادن در برابر منافع ساختارهای چندملیتی جهانی همان، و خطر نابودی همان.

به رغم ثروت افسانه‌ای خاورمیانه، متوسط امید به زندگی برای بخش بزرگی از ۲۴۰ میلیون عرب و مسلمان ساکن منطقه، ۴۰ سال است.^{۱۷} درآمد سرانه شهروندان کویت ۱۶ هزار دلار، و مصری‌ها ۶۰۰ دلار یا ۲۶ برابر کمتر است.^{۱۸}

دموکراسی:

اگر لحظه‌ای به گذشته بازگردیم و نظری کوتاه به روابط مبتنی بر قدرت در جهان بیفکنیم، به خوبی مشاهده خواهیم کرد که جهان به‌طور کلی به دو دسته کشورهای ثروتمند صنعتی با درجه‌ای از دموکراسی، چنان که از آنها برمی‌آید، و مجموعه بزرگتری از جوامع فقیر زده که به‌طور کلی از آنها باعنوان جهان سوم یاد می‌کنیم تقسیم شده است. دسته دوم زیر سلطه رژیم‌های گوناگون استبدادی، جایی که کمترین درجه از دموکراسی واقعی به‌ندرت از زیر چشمان نظامیان جان سالم به در می‌برد، زندگی می‌کنند.

دموکراسی از این منظر، کالای لوکس حکومت‌های صنعتی ثروتمند است. زحمتکشانی بی‌گمان باید به خاطر حقوق بیشتر و بخش بزرگتری از «کیک» به سختی بجنگند، اما درنهایت این کیک، کار و منابع جهان سوم بخت برگشته و محروم از حقوق است که از راه بازار جهانی فراهم می‌آید.

این واقعیت دموکراسی در جوامع طبقاتی، از زمان ابداع آن توسط یونانی‌های اولیه بوده است که ۱۰ درصد مردم در رفاه باشند و ۹۰ درصد باقیمانده، به‌صورت برده به سختی کار کنند (Finley, 1972): شرایطی که در سایه تولید اضافی، ثروت، فراغت، فرهنگ و البته دموکراسی را برای از ما بهتران امکان‌پذیر ساخته است. اگر آتن باستان را با جهان امروز بعنوان یک کل مقایسه کنید، نسبت‌های دارا و ندار تغییر محسوسی نکرده است. دموکراسی رسمی نوع غربی ممکن است از ته دل آرزو شود، اما تحت شرایط عقب ماندگی رایج، متأسفانه در اغلب موارد آغازگر استیلای همان قدرتهایی می‌شود که بدبختی و فلاکت راه‌میشگی می‌سازند. مثال‌های اخیر پاناما و نیکاراگوئه، که شیطان جلوه دادن رهبران در آنجا نقش مهمی بازی کرد، سخت این نکته را تأیید می‌کند. گذشته از حربه‌های معمول همچون تحریم اقتصادی، اقدامات جنگی، مسدود کردن دارایی‌ها، بلوکه کردن وام‌ها، رشوه‌دهی گسترده به افراد محلی و... عوامل ایالات متحده برای تضمین کردن نتیجه انتخابات در پاناما و نیکاراگوئه پول سرانه‌ای بیش از آنچه تاکنون صرف هرگونه انتخابات در آمریکا شده است، پرداختند.^{۱۹} اقداماتی که این رهبران برای حفاظت خود در برابر این گونه تجاوزات خارجی به‌عمل می‌آوردند، آنان را از دموکراسی دور می‌کند و به‌سوی برخی اقدامات مستبدانه سوق می‌دهد. انقلاب‌های مردمی نادری همچون انقلاب نیکاراگوئه و کوبا، البته مورد نفرت نخبگان آمریکایی است و تا اندازه‌ای دشوارتر می‌توان رهبران آنها را شیطان‌ی جلوه داد، اما همیشه چیزی یافت می‌شود، حتی اگر آن چیز گران‌بها بودن عینک آفتابی دانیل اورتگا باشد.

شیطان‌های ما

زنجیره قصاهای خارجی مجری فرمانهای ما، طولانی‌تر از آن است که شرح داده شود، لکن آنان از همه حمایت‌های دیپلماتیک و منابع کلان بویژه در زمینه نظامی برخوردار می‌شوند؛ البته تا زمانی که خدماتشان شریخش است و کنار گذاشته نشده‌اند. دیم در وینتام و مارکوس در فیلیپین زود به خاطر می‌آیند. نوع سومی هم وجود دارد که همواره با

○ در میان خون‌ریزان مجری فرمانهای ایالات متحده در جهان سوم، گروهی هم هستند که همواره با خدمتگزاری به آمریکا از یک سو، و تا اندازه‌ای علاقه نشان دادن به عمیق‌ترین آرزوهای مردم به قدرت می‌رسند. اینان زمانی برضد ملت خود با شبکه‌های مخفی سیا همکاری می‌کنند و زمانی دیگر نمایندگی مردم را در برابر منافع امپریالیستی به عهده می‌گیرند. نوریه گاو صدام حسین، عوام‌فریبانی شناخته شده از این گونه‌اند.

خدمتگزاری به نخبگان ما از يك سو، و تا اندازه‌ای علاقه نشان دادن به عمیق‌ترین آرزوهای مردم به قدرت می‌رسد. اینان زمانی بر ضد ملت خود با شبکه‌های مخفی سیا همکاری می‌کنند و زمانی دیگر نمایندگی مردم را در برابر منافع امپریالیستی به عهده می‌گیرند. نوریه گاو و صدام حسین، عوام‌فریبانی شناخته شده از این نوع هستند. اینان در رابطه با نخبگان خارجی، از جهتی حالت انگلی دارند و از جهتی حالت مستقل.

این افراد را به آسانی می‌توان بی‌آبرو کرد زیرا در راه رسیدن به قدرت دست به سازش زده‌اند. به یاد می‌آورم که چگونه ناگهان، هر روز مقاله‌ی جدیدی درباره‌ی نوریه گاو چاپ می‌شد؛ کسی که حتی تقریباً تا پایان کار، حقوق بگیر سازمان مبارزه با مواد مخدر ایالات متحده باقی مانده بود. او به راحتی می‌توانست مورد تنفر قرار گیرد؛ از سوی لیبرال‌ها به علت فعالیت‌های ضد دموکراسی اش؛ از سوی گروه‌های دست چپی به علت ضد انقلاب بودنش؛ از سوی جناح راست به علت مخالفتش با ناسیونالیسم ایالات متحده؛ از سوی مذهبیون به علت اعتقاد متعصبانه اش به کیش ودو (Voodoo)؛ از سوی سرمایه‌داران به علت حمایت تلویحی اش از قرارداد کانال پاناما؛ از سوی قربانیان مواد مخدر به علت نقشی که در قاچاق مواد مخدر داشت؛ و از سوی همگان به علت نقض کردن حقوق بشر. چهره‌هایی چون او نمی‌توانند از زیر بار مسئولیت فرار کنند.

مقایسه مشهور بین صدام حسین و هیتلر، اتفاقاً آموزنده است. هیتلر، البته تجسم شیطان بود. اعمال او چنان مخوف بود که اعمال صدام در برابر آن ناچیز جلوه می‌کند. او شیطانی تمام عیار بود. اما، در سطح سیاست‌های جهانی، همانند شمردن صدام حسین و هیتلر، بی‌معنی است. هیتلر با پشتوانه صنعتی غول آسا، صاحب نیرومندترین ماشین نظامی در طول تاریخ تا آن زمان بود. صدام، در مقایسه با وی فقط، يك شیطان کوچک بیش نیست.

مردمان استعمارزده‌ای که در برابر توسعه‌شان ایجاد مانع شده است، گاهی رهبرانی را به سرعت روی کار می‌آوردند که به گونه‌ای کمرنگ، از غولها و فرمانروایان استعماری سابق تقلید می‌کنند: پدر گونه‌های سنگدلی چون استالین یا هیتلر که الگوی سوءاستفاده از مردم خود و همسایگان را که روزگاری توسط خارجیان در مورد آنها به کار گرفته

○ ایالات متحده برای راه‌اندازی جنگ خلیج فارس، صدام حسین را به کویت کشاند. صدام تقریباً به حرف شنوی و دریافت علائم از آمریکا عادت کرده بود و علامت لازم برای حمله به کویت در گفتگوی سفیر ایالات متحده در بغداد و وزیر امور خارجه عراق داده شد.

شده بود، تکرار می‌کنند. افزون بر آن، چون ناگزیر نیستند به اشرف‌منش بودن تظاهر کنند، اغلب خشن تر و ریشه‌خوارتر از متجاوزان به خود از آب درمی‌آیند. چنانکه ایچک در چین، ژنرال پینوشه در شیلی و برخی دولت‌مردان در خاورمیانه، در واقع نماینده این گونه کسانند.

فقط در سطح محلی و در مورد کشور اسرائیل که از جهت وسعت و توزیع جمعیت در برابر حمله هسته‌ای آسیب‌پذیر است، قیاس صدام با هیتلر به صورت کابوسی وحشتناک درمی‌آید و بیشتر حمایت‌های ایدئولوژیک از جنگ نیز از همین جا سرچشمه می‌گیرد که در خور بررسی‌های دقیق‌تری است. فعلاً بر آورد «سیا» را که عراق ۵ تا ۱۰ سال تا دستیابی به سلاح هسته‌ای فاصله دارد (این بر آورد مربوط به اوایل دهه ۱۹۹۰ است) کنار بگذاریم؛ سیاست اسرائیل مبنی بر حمله پیشگیرانه به دشمن بالقوه، به عقیده من، فرمولی برای جنگ دائمی است.

ساخت سلاح‌های هسته‌ای، با پیشرفت جوامع از جهت تکنولوژی، آسان‌تر می‌شود و در نتیجه هر روز کشورهای بیشتر و بیشتری به آن نزدیک می‌شوند. اسرائیل در سایه دانش مشترک، صاحب ۱۰۰ تا ۲۰۰ عدد از این گونه جنگ‌افزارها است، که البته در میان اعراب و مسلمانان ایجاد ترس و وحشت می‌کند و آنها را وامی‌دارد که در مقابل، برای به دست آوردن بمب اتمی سخت تلاش کنند. دیر یا زود یکی از آنها موفق خواهد شد. پاکستان مسلمان، به علت مناسبات قهر آمیز با همسایه‌اش هند که سلاح هسته‌ای در اختیار دارد، چهار نعل به سوی آن می‌تازد (و دیدیم که اخیراً صاحب آن شد. م.م.).

در عمل، استراتژی عدم تکثیر (سلاح‌های هسته‌ای) بدین معنی است که کشورهای دارنده این سلاح‌ها نه فقط می‌توانند به نگهداری آنها ادامه دهند، بلکه می‌توانند آنها را توسعه دهند، در حالی که کشورهایی که صاحب سلاح هسته‌ای نیستند باید از تلاش برای دستیابی به آن بپرهیزند. طرفه اینکه کشوری چون اسرائیل که «باید» سلاح هسته‌ای داشته باشد، هرگاه احساس کند در تنگنا قرار گرفته است، نامزد احتمالی می‌شود برای راه انداختن درگیری‌های نظامی؛ چنان که در سال ۱۹۸۲ به تأسیسات هسته‌ای عراق حمله کرد.

البته راه حل دیگری هم هست. يك راه حل جدی باید جلوگیری از افزایش سلاح‌های

این جنگ، با حضور يك لابی عرب در ایالات متحده که به مراتب ثروتمندتر از لابی یهود است و نفوذش روزافزون، و با فشار فزاینده جهانی به سود خودمختاری فلسطینی‌ها، نخبگان ایالات متحده ممکن است برای قطع حمایت از اسرائیل آمادگی پیدا کنند. هنگامی که بهای نگهداشت اسرائیل خیلی سنگین شود، نخبگان غرب چنان سریع اسرائیلیان را دور خواهند انداخت که نفهمند از کجا ضربه خورده‌اند.

نخست‌وزیر اسرائیل، در سایه انتفاضه، به علت سرسختی‌اش، و به دلیل همه اقدامات نظامی فوق‌العاده، غیرانسانی و خونبارش بر ضد فلسطینی‌ها، به آسانی يك چهره شیطانی پیدا می‌کند.

اخیراً از آنچه شنیدم بکه خوردم. موشه آرن گفته است موشک‌های اسکادی که (در جریان جنگ خلیج فارس از سوی عراق) به اسرائیل پرتاب شده، نخستین بمب‌هایی بوده است که پس از جنگ جهانی دوم، بر سر يك کشور غربی فرو ریخته شده است. اما اسرائیل که يك کشور غربی نیست، بلکه کشوری است خاورمیانه‌ای و چه بهتر که هم اکنون با همسایگانش راه دوستی بییاماید، تا اینکه بعدها زیر چماق بی‌ثبات ژاندارم جهانی و تحت شرایطی بسیار بدتر مجبور شود بدین کار تن دهد. اگر اسرائیل صادقانه به اعتراض‌های برحق همسایگانش پاسخ می‌داد، خطرات پیش‌دستی دشمنان هسته‌ای فروکش می‌کرد، آزار شیطانها از بین می‌رفت و چهره پردازان نامتعادل کاخ (سفید) که خاطره هیتلر را زنده می‌کنند، می‌توانستند فقط چهره‌پردازان نامتعادل اما بیکار کاخ باقی بمانند.

نتیجه‌گیری:

شیطان جلوه دادن دشمن کمکی به ما نمی‌کند، بلکه واقعیت را تیره و تار می‌نماید. هیچ يك از مشکلات عمده خاورمیانه، توزیع ناعادلانه ثروت، ماهیت قرار دادی و استعماری مرزهای آن و بالاتر از همه، مسئله فلسطین، با این جنگ حل نخواهد شد. در سطح شخصی نیز شیطان‌سازی چشم‌انمان را کور می‌کند، افکارمان را آشفته می‌سازد و بدترین احساساتمان را برمی‌انگیزد. (منابع در دفتر ماهنامه موجود است)

* اخیراً در کویت تحولاتی سیاسی رخ داده است و گویا حق رأی زنان را به رسمیت شناخته‌اند. م.

هسته‌ای را با خلع سلاح عمومی هسته‌ای پیوند زند. چنین راه‌حلی باید در برگیرنده ضوابطی برای تضمین پذیرش مفهوم حاکمیت و نیز تا اندازه‌ای تغییر این مفهوم باشد. واقعیت این است که حق داشتن سلاحی که بتواند حاکمیت کشور دیگری را از میان ببرد، مانند سلاح ویژه نسل کشی، با مفهوم شناخته شده دولت ملکی منافات دارد.

سلاح‌های هسته‌ای مفهوم حاکمیت ملکی بی‌قید و شرط را از اعتبار انداخته‌اند و سایه هسته‌ای بن‌مایه ناپسندای شیطان جلوه دادن صدام حسین و موجه‌نمایی تشبیه او به هیتلر است. جنایات صدام بسیار است: قتل عام نیروهای چپ از روی فهرست عرضه شده توسط «سیا»؛ پاکسازی حزب خود از انقلابیون عرب؛ تجاوز به ایران و بمباران شیمیایی کردها... اما وزارت خارجه ایالات متحده، به رغم همه این اسناد، او را يك «میانرو قابل اعتماد» معرفی می‌کرد، و این وضع تا زمان یورش به کویت ادامه داشت. پس از آن بود که ما ماشین شیطان‌نمایی را به راه انداختیم و صدام ناگهان به درجه هیتلری رسید.

افسوس! صدام بیچاره این بدشانسی را داشت که از نظر نظامی نیرومند و از نظر اقتصادی ضعیف بود. آنهم در منطقه‌ای استراتژیک و سرشار از نفت، و درست در زمانی که ایالات متحده خود را از نظر نظامی نیرومند و از نظر اقتصادی ضعیف یافته و لذا نیازمند جنگ بود. اگر نمی‌دانستیم که ترتیب کارها را در واشنگتن داده بودند، ممکن بود بگوییم این بازی تقدیر بوده است.

چنان که در بخش نخست توضیح دادم، صدام را به کویت «کشاندند». خودش هم این را می‌داند. بیکر، تات‌ویلر، کلی، و گلاسی، همه به او برای حرکت به کویت چراغ سبز نشان داده بودند^{۲۱}. او بی‌گمان به هوس دستاوردی بزرگ به آنجا رفته بود. اما این درسی است برای همه کشورهای که در رابطه با ابر قدرت ایالات متحده حالت انگلی و وابسته دارند: خدمت صادقانه، تضمینی برای پشتیبانی مستمر نیست.

شاید بتوان به مورد اسرائیل اشاره کرد: در حال حاضر، رهبری اسرائیل بستری از گندآب برای خود فراهم کرده است و اجازه بدهید بگوییم که خود رهبران هم بی‌شبهت به حیوان نیستند. اما فردا، روی شن‌های روان صحرا، ایالات متحده با يك پایگاه نظامی دائمی در خاورمیانه، در برابر خیزش بی‌چون و چرای ناسیونالیسم عربی و اسلامی در پی

○ سر نوشت صدام، درس بزرگی است برای همه کسانی که در رابطه با ابر قدرت ایالات متحده (و دیگر قدرتهای استعماری) حالت انگلی و وابسته دارند. این گونه کسان تا زمانی که خدمتشان ثمربخش است، از همه حمایت‌های دیپلماتیک و کمک‌های اقتصادی و نظامی بهره‌مند می‌شوند و هنگامی که تاریخ مصرفشان به پایان برسد، به آسانی بی‌آبرو و کنار گذاشته می‌شوند. درس بزرگ این است: خدمت صادقانه، تضمینی برای برخوردار شدن از پشتیبانی همیشگی نیست.